

«کافه بر لبه جهان»

www.ketab.ir

جان استرلکی

سرشناسه: استرلکی، جان پی، ۱۹۶۹ م. - Strelecky, John P.

عنوان و نام پدید آور: کافه در لبه جهان/ جان استرلکی

مترجم: فاطمه خوش خو

ویراستار: فاطمه همتی

مشخصات نشر: قم: بام سبز، ۱۴۰۲.

مشخصات ظاهری: ۶۴ ص.

شابک: ۸-۰۱-۸۱۴۰-۶۲۲-۹۷۸-۷۰۰۰۰ ریال

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: The cafe on the edge of the world : a story about the meaning of life, [۲۰۲۰] © [۲۰۲۰]

یادداشت: کتاب حاضر با عنوان های مختلف در سال های متفاوت توسط ناشران و مترجمان مختلف منتشر شده است.

موضوع: زندگی Life

شناسه افزوده: خوش خو، فاطمه، ۱۳۷۷-، مترجم

رده بندی کنگره: ۱۲۸

رده بندی دیویی: ۱۲۸

شماره کتابشناسی ملی: ۹۲۵۹۶۴

اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیبا

شناسه ملی

عنوان: کافه بر لبه جهان

نویسنده: جان استرلکی

مترجم: فاطمه خوش خو

ویراستار: فاطمه همتی

صفحه آرای: زهره همتی

ناشر: بام سبز

چاپخانه: آریا

نوبت چاپ: اول

شمارگان: ۱۰۰

شابک: ۸-۰۱-۸۱۴۰-۶۲۲-۹۷۸

قیمت: ۷۰/۰۰۰

مرکز پخش

میدان معلم خیابان سمیه کوچه ۲۶ پلاک ۸

فهرست

۶.....	پیشگفتار.....
۸.....	یک.....
۹.....	دو.....
۱۰.....	سه.....
۱۱.....	چهار.....
۱۲.....	پنج.....
۱۴.....	شش.....
۱۶.....	هفت.....
۱۸.....	هشت.....
۲۰.....	نه.....
۲۲.....	ده.....
۲۴.....	یازده.....
۲۸.....	دوازده.....
۳۰.....	سیزده.....
۳۲.....	چهارده.....
۳۶.....	پانزده.....
۳۸.....	شانزده.....
۴۰.....	هفده.....
۴۲.....	هجده.....
۴۵.....	نوزده.....
۴۷.....	بیست.....
۴۹.....	بیست و یک.....
۵۱.....	بیست و دو.....
۵۳.....	بیست و سه.....
۵۵.....	بیست و چهار.....
۵۹.....	بیست و پنج.....
۶۲.....	بیست و شش.....
۶۳.....	پایان.....
۶۴.....	درباره نویسنده.....

پیشگفتار

گاهی اوقات زمانی که انتظارش را ندارید و شاید بیشتر به آن نیاز دارید، خود را در مکانی جدید، با افراد جدید می‌بینید و چیزهای جدیدی یاد می‌گیرید. این اتفاق برای من یک شب در یک جاده تاریک و خلوت رخ داد.

با نگاهی به گذشته، وضعیت من در آن لحظه نمادی از زندگی من در آن زمان بود. درست همانطور که در جاده گم شده بودم، در زندگی گم شدم و به خوبی مطمئن نبودم که دقیقاً به کجای روم یا چرا در آن مسیر حرکت می‌کنم.

من یک هفته از کارم مرخصی گرفته بودم. هدف من این بود که از هر چیزی که مربوط به کار است دور شوم. اینطور نبود که کار من وحشتناک باشد. مطمئناً جنبه‌های ناامید کننده خود را داشتم.

بیشتر از هر چیز این بود که بیشتر روزها به این فکر می‌کردم که آیا قرار نیست زندگی چیزی بیشتر از صرف ده تا دوازده ساعت در روز برای کار در یک اتاقک باشد. نکته اصلی که به نظر می‌رسید اتفاقی بالقوه برای کار کردن دوازده تا چهارده ساعت در روز در یک دفتر بود.

در دوران دبیرستان برای دانشگاه آماده شدم. در دانشگاه برای دنیای کار آماده شده بودم. از آن زمان به بعد من وقتم را صرف کار کردن در شرکتی کردم که در آن مشغول به کار بودم. حالا من می‌پرسیدم که آیا افرادی که به من کمک کردند در آن مسیرها به سادگی همان چیزی را برای من تکرار می‌کنند که کسی در زندگی‌شان برایشان تکرار کرده است.

این واقعاً توصیه بدی نبود، اما توصیه خاصی هم برآورده کننده نبود. بیشتر احساس می‌کردم که مشغول معامله کردن زندگی‌ام برای پول هستم و دیگر به نظرم تجارت خوبی به نظر نمی‌رسید.

آن وضعیت نامطمئن ذهنی جایی است که وقتی «کافه سؤالات» را پیدا کردم، از نظر ذهنی در آن بودم. وقتی این داستان را برای دیگران تعریف کرده‌ام، آنها از عباراتی مانند «عارفانه» و «منطقه گریگ و میش» استفاده کرده‌اند. دومی اشاره‌ای به یک برنامه تلویزیونی قدیمی بود که در آن مردم در مکان‌هایی ظاهر می‌شدند که در نگاه اول عادی به نظر می‌رسید، اما همیشه به این شکل ختم نمی‌شد.

گاهی اوقات، فقط برای یک لحظه، خودم را درگیر این می‌کنم که آیا تجربه من در کافه واقعی بوده است؟ وقتی این اتفاق می‌افتد، به سمت میز کارم می‌روم، کشوی میزم را

باز می‌کنم منویی را که کیسی به من داده است بیرون می‌آورم و پیامی را که نوشته بود می‌خوانم. این به من یادآوری می‌کند که چقدر همه چیز واقعی بود.

من هرگز سعی نکردم دوباره قدم‌هایم را طی کنم و دوباره کافه را پیدا کنم. بخش کوچکی از من دوست دارد باور کند مهم نیست که شب چقدر واقعی بود، حتی اگر می‌توانستم به همان نقطه‌ای که در ابتدا کافه را پیدا کردم برگردم، آنجا نبود. تنها دلیلی که آن را پیدا کردم این بود که در آن لحظه، در آن شب، باید آن را پیدا می‌کردم. و تنها به همین دلیل وجود داشت.

شاید روزی سعی کنم برگردم. یا شاید یک شب دوباره خودم را در مقابل آن پیدا کنم. سپس می‌توانم به داخل بروم و به کیسی، مایک و آن بگویم که چگونه آن شب در کافه زندگی من را تغییر داد. چگونه سؤالاتی که آنها در معرض آنها قرار دادند به افکار و اکتشافاتی فراتر از هر چیزی که قبلاً تصور می‌کردم منجر شد.

چه کسی می‌داند. شاید در آن شب، عصر را به صحبت با شخص دیگری بگذرانم که او نیز گم شده و در «کافه سؤالات» سرگردان شده است. یا شاید من فقط کتابی در مورد تجربه‌ام بنویسم و اجازه بدهم که این بخشی از سهم من در موضوع کافه باشد.

www.ketab.ir